



تقریر درس تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۶۷	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۱ / ۳۱
عنوان ۱	تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم					
عنوان ۲	تفسیر سوره «حمد»					
عنوان ۳	تفسیر آیه: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾					
عنوان ۴	تفسیر واژه «رب»					
عنوان ۵	همبستگی اطاعت و مالکیت					
عنوان ۶	قاعده کلی در معنای کلمات					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

بحث ما در مفردات آیه ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ بود که در باره حمد و الف و لام آن، به تفصیل سخن رانیدیم و اظهار داشتیم که الف و لام در این جا، الف و لام داخل بر جنس است که افاده تعیین جنس می کند و چنین الف و لامی، در عین حال، افاده استعیاب افراد را نیز در بر دارد؛ یعنی گویی اذعان می دارد: تمامی حمد از آن خداوند است؛ زیرا خود طبیعت حمد و جنس آن، مخصوص ذات باری تعالی است و نتیجه اش این است که هر حمدی به هر کس و در هر مکان که متوجه گردد، در اصل از آن خداوند متعال است.

پرسشگر: منظور از طبیعتش چیست؟

معظم له: جنس حمد، یعنی ذات این شیء، طبیعت این شیء. ما یک طبیعت داریم و یک خصوصیات که بر طبیعت، افزوده می شوند. برای مثال، می گوئیم انسان. انسان یعنی جنس و طبیعت انسان. اما هنگامی که می گوئیم انسانی که زید است یا انسانی که عمرو است یا انسانی که عالم است یا انسانی که عادل است یا انسانی که فاسق است یا انسانی که قذبلند است و یا انسانی که قد کوتاه است، این خصوصیات، بر اسمی که دال بر طبیعت شیء می شود، عارض می گردند؛ اما اگر گفتیم خود طبیعت انسان، یعنی انسان بما هو انسان، ضاحک است، به این معناست که انسان بما هو انسان، چنین صفتی دارد؛ نه بما هو عالم یا بما هو جاهل یا بما هو ظالم و... به این اعتبار نیست؛ بلکه بما هو هو، ضاحک است. هنگامی هم که می گوئیم «الحمد»، یعنی این حمد بما هو هو، مخصوص خدای متعال است؛ یعنی حمد هر جا باشد و به هر کس گفته شود و برای هر کس و برای هر چیز بیان گردد، حمد خداست و اوست که شایسته چنین حمدی است.

البته اذعان داشتیم که الف و لام در این جا، افاده «حق الحمد» را نیز می کند. ما درباره «الإله» سخن گفتیم و اظهار داشتیم که «الله» در اصل «الإله» بوده و الف و لام بر سر آن درآمده که در آنجا نیز به معنای حق است؛ یعنی حق الوهیت، از آن خدای متعال است و «الله» یعنی ذاتی که الوهیت حق از آن اوست؛ از این رو، افاده «حق الشیء» را نیز می کند. یعنی هنگامی که می گوییم «الحمد لله»، یعنی حق حمد، آن است که برای خدای متعال باشد. از الف و لام جنس در اینجا، این معنا نیز فهمیده می شود. هنگامی که گفتیم طبیعت حمد از آن خدای متعال است، معنایش این است که آن که استحقاق این حمد را دارد نیز خدای متعال است.

پرسشگر: برای غیر حق تعالی...

معظم له: یعنی اگر حق حمد باشد، آن است که برای خدا باشد.

پرسشگر: چه تناسبی با حمد در... کسی را حمد می کنیم.

معظم له: گفتیم آنچه شما می گوید، مدح است؛ چرا که حمد، مدح بر جمیل اختیاری است، نه جمیل غیر اختیاری. اینکه مثلاً بگوییم فلانی سخاوتمند است یا کریم یا جواد است، به این معنا حمد هم می شود بر آن اطلاق کرد، اما اگر صفات غیر اختیاری اش را تعریف کنیم و مثلاً بگوییم آدم بلند قد یا زیبایی است که امری اختیاری نیست، مدح است.

به بحث باز می گردیم. ما در باره «الله» بحثی نداریم؛ زیرا پیش تر درباره لفظ جلاله، سخن رانده ایم و «لام» نیز در اینجا برای اختصاص است و «الحمد لله» یعنی حمد، مختص به خداست؛ همانند آنکه می گوییم «الدار لزيد» یعنی این خانه، مخصوص زيد است. البته بالاترین اختصاص ها، اختصاص به ملکیت و ناشی از مالکیت است. اینجا که گفته می شود «الحمد لله»، یعنی این حمد، مخصوص خدای متعال است؛ زیرا ذات او اقتضای این حمد را دارد. اختصاص هم اختصاص بالذات است نه اختصاص بالعرض؛ یعنی خدا بما هو هو، استحقاق این حمد را دارد، نه به دلیل یک عارض و وصف خارج از ذاتش.

گاهی مثلاً هنگامی که کسی را تعریف می کنیم، ممکن است او بذاته شایسته این تعریف نباشد؛ اما به دلیل عوارضی که بر او عارض شده اند، این شایستگی را پیدا کرده است. شاید انسان بما هو انسان، شایسته تعریف خاصی نباشد؛ زیرا هم می تواند خوب باشد یا بد، صفات خوب داشته باشد یا بد. ولی اگر انسان صفات خوبی مثل صفات نیک اختیاری پیدا کرد، به لحاظ آن صفات، شایستگی حمد پیدا می کند. اما برای ذات اقدس حق متعال که می گوییم «الحمد لله»، یعنی او بذاته شایسته این حمد است و حمد، مختص اوست «لذاته نه بسبب ما یا لعارض ما یا لغيره». لام اختصاص در اینجا این را می رساند و «الحمد لله» یعنی حمد، مخصوص اوست و این اختصاص هم بذاته و لذاته است.

تفسیر واژه «رب»

بحث در واژه «رب» است. ابتدا باید معلوم شود که «رب» از ماده «رَبَّ» است و لذا با «رَبَّی» متفاوت است. اینجا «رب» به معنای تربیت نیست؛ چرا که ما یک تربیت داریم که از باب تفعیل است، لذا «رَبَّی» هم صیغه باب تفعیل است. ولی «رَبَّ» از باب همان ثلاثی مجرد است و لذا «رَبَّی»، اگر ثلاثی مجرد «رب» باشد، از ریشه «ربو» به معنای رشد است و می تواند از «رَبَّی» باشد. اگر «رب» از «ربو» باشد، در زبان عربی به زمین بلندی که در میان زمین مسطح قرار دارد، «ربوه»

گفته می شود؛ از این رو «ربوه» به معنای ارتفاع و بلندی است. لذا اگر «ربی» را از «ربو» بگیریم، به معنای بلند کردن از جاست و مربی کسی است که دیگری را رشد می دهد و بلند می کند؛ منتها بیشتر، ناظر به رشد جسمانی و فیزیکی است. پس ماده «ربو» بیشتر به رشد فیزیکی گفته می شود؛ یعنی کسی کوچک بوده و مربی او را بزرگ کرده؛ اما اگر از «ربی» باشد، به معنای بزرگ کردن است، اما معنای رشد و نمو می دهد که تنها شامل نمو جسمانی نیست؛ بلکه نمو جسمانی و روحانی را شامل می شود؛ لذا «ربی» این فرق را با «ربو» دارد. از این رو «تربیه» از باب «ربی» است و در باب تفعیل به صورت «تربیه» در می آید.

پرسشگر: ...

معظم له: «ربو» بیشتر به رشد جسمانی گفته می شود و «ربوه» به زمینی بلند که در بین یک زمین مسطح باشد، اطلاق می گردد. در آیه کریمه درباره حضرت مریم و حضرت عیسی علیه السلام آمده است: «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ»^۱ حضرت مریم و حضرت عیسی علیه السلام بیشتر در صحراها و دشت ها زندگی می کردند و نمی توانستند به شهرها بروند؛ زیرا بنی اسرائیل ایشان را می کشتند؛ لذا در بسیاری از اوقات، در دشت و کوه ها بی سامان بودند و خداوند می فرماید ما بر سر یک بلندی، به آنها آرامش دادیم تا هم استقرار یابند و هم از آب مناسبی که در آنجا بود، بهره گیرند. «ربوه» ظاهراً از «ربی» است که اعم از رشد جسمی و معنوی می شود.

پرسشگر: ...

معظم له: هنوز به «رب» نرسیده ایم. ما به «ربی» و تربیت می پردازیم و گفتیم «رب» از «ربی» و «تربیت» نیست؛ بلکه معنای دیگری دارد که از «ربب» است؛ نه از «ربی» و نه از «ربو»، و «رب» به معنایی که از «ربب» گرفته شده، به مالک و صاحب شیء است و «رب الشیء» یعنی «مالک».

پرسشگر: معنای ارباب دارد.

معظم له: نمی دانم این کلمه از کجا آمده؛ ولی گاهی کلمه «رب» برایشان کم بوده و لذا «رب الارباب» می گفتند؛ یعنی گویا خدای خدایان اند و شاهان ایران هم خودشان را شاهنشاه می دانستند؛ چون شاهی برایشان کم بوده، خود را شاه شاهان می شمردند. برخی از خان های قدیم هم کلمه «رب» را برای خودشان کم می دانستند، لذا به آنها «رب الارباب» می گفتند که بعداً تبدیل به «ارباب» شد. ظاهراً این گونه بوده است.

بنابراین، «رب» در این آیه، از «ربب» است و گفته می شود «رب» مصدری است که در معنای اسم فاعل به کار برده می شود؛ مثل کلمه «عدل» که گاهی به معنای عادل به کار می رود. «رب» هم اگر بخواهد مطلق و بدون اضافه به کار برده شود، خصوص خداست و به صورت «الرب» به کار می رود و بدون اضافه، در غیر خدا به کار نمی رود؛ اما با اضافه، هم در ذات اقدس حق متعال استفاده می شود و هم در غیر او. لذا گفته می شود «رب الدار» و در جمله معروف حضرت عبدالمطلب هم آمده است که «أنا ربُّ الإبل و للبيت ربُّ یحیی».

«ابن منظور» در اینجا می گوید: «عن ابن الأنباری» از لغویان معروف نقل کرده که گفته است:

«الرَّبُّ يَنْقَسِمُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: يَكُونُ الرَّبُّ الْمَالِكُ»

گاهی به معنای مالک به کار می رود؛

«وَيَكُونُ الرَّبُّ السَّيِّدَ الْمُطَاعَ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا﴾ أَي سَيِّدَهُ»؛

گاهی به معنای سیدی که فرمانرواست و فرمانش مطاع است؛

«وَيَكُونُ الرَّبُّ الْمُصْلِحَ. رَبَّ الشَّيْءِ إِذَا أَصْلَحَهُ»؛

قبل از این هم به نقل از بعضی از اهل لغت گفته بود:

«الرَّبُّ يُطْلَقُ فِي اللُّغَةِ عَلَى الْمَالِكِ، وَالسَّيِّدِ، وَالْمُدَبِّرِ، وَالْمُرِّيِّ، وَالْقَيِّمِ، وَالْمُنْعِمِ»؛

گاهی هم بر مربی، اطلاق می شود به لحاظ اینکه مالک است یا شأن مالکیت دارد؛

«وَلَا يُطْلَقُ غَيْرُ مُضَافٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ، وَإِذَا أُطْلِقَ عَلَى غَيْرِهِ أُضِيفَ، فَقِيلَ: رَبُّ كَذَا»؛

«رب» با اضافه، به خدا و غیر خدا گفته می شود. «فیقال لذات الباری رب العالمین و یقال لغيره رب الدار ورب الإبل».

همبستگی اطاعت و مالکیت

بنابراین، کلمه «رب» از «ربب» است و «ربب» در اصل، به معنای همان مالک است و اگر بر سید مطاع و مثال آن هم گفته می شود، به لحاظ این است که چون مالک است، سید مطاع است و اصولاً مطاع و اطاعت، از فروع مالکیت است؛ یعنی هر جا گفته شود کسی مطاع است؛ زیرا مالک است و چون مالک است، حق اطاعت دارد. گاهی حق اطاعتش ذاتی است، مثل خدای متعال که حق اطاعت را کسی به او نداده است. حق اطاعت ذاتی، مربوط به جایی است که خالقیتی در کار باشد و این خالقیت، مالکیت بالذات می آورد؛ زیرا خالق چون خالق است، مالک است و چون مالک است، سید مطاع است. سید مطاع یا حق اطاعت، از فروع مالکیت است و حتی در جاهایی مثل رابطه مولی و عبد که می گویند مولی، سید مطاع است، به این علت است که مالکیت عبد را دارد. در هر جا اطاعت باشد، به شکلی هم معنای مالکیت را در خود دارد؛ ولو مالکیتش اعتباری و عرضی باشد. حتی به شاهان و رؤسا هم «رب البلد» گفته می شده، ناظر به همین نوع است؛ زیرا «رب البلد» را به شکلی، مالک بلد می دانند. حتی در زبان عرب به این لحاظ که خانم خانه دار را مالک خانه می دانند، «رَبَّة الدار» گفته می شود.

بنابراین، معانی دیگر «رب»، فرع معنای مالکیت است و اگر سید مطاع یا منعم، «رب» نامیده می شوند، به لحاظ مالکیتی است که برای ایشان قائل اند. ما سابقاً هم این قاعده را مطرح کرده ایم که اگر کلمه ای در زبان عرب به معانی متعدد به کار می رود، معنای حقیقی، جامع مشترک میان همه معانی است و آن جامع مشترک میان این معانی ای که «رب» در باره آنها به کار می رود، ظاهراً همان مالکیت است؛ یعنی چون مالک است، سید مطاع است؛ چون مالک است، منعم است و چون مالک است، سایر معانی خاصی که «رب» در آنها به کار می رود، اطلاق می گردد. لذا «رب» در آیه «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» به معنای همان مالکیت است و قرینه ای که آن را تأیید می کند، «مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ» است که بعد از آن آمده.

پس «رب» به معنای مالک است و مالکیت نیز، حق اطاعت را به ارمغان می آورد و حق اطاعت یعنی فرمانروایی؛ لذا قرآن کریم در ابتدا خدا را به عنوان فرمانروا معرفی می کند و اینکه «رب» است، یعنی فرمانرواست؛ زیرا فرمانروایی در معنای «رب»، نهفته و فرمانرواست؛ یعنی فرمانش روا، نافذ و مطاع است.

پرسشگر: ...

معظم له: بله، «رب» به معنای صاحب فرمان است؛ لذا گاهی از «رب» به «صاحب اختیار» یاد می شود و صاحب اختیار شیء، «رب الشیء» است. صاحب اختیار است؛ زیرا صاحب فرمان است و صاحب اختیار یعنی می تواند به او فرمان بدهد و اگر به او فرمان داد، فرمانش برای چیزی که به «رب» اضافه می شود، مطاع است.

قاعده کلی در معنای کلمات

در جلد اول اصول فقه، بحث کرده ایم که هنگامی که کلمه ای در معانی متعدده به کار برده می شود، آن معنای مشترک میان معانی، همان معنای بدون خصوصیت است. مثلاً کلمه «انسان» به عالم گفته می شود، به جاهل، انسان قصیر القامة و طویل القامة نیز اطلاق می گردد؛ اما جامع مشترک همه اینها همان انسانیت است و بقیه، خصوصیات اند. این قاعده، اهمیت بسیار دارد و لذا در مسأله «عرش» گفته ایم که هنگامی که گفته می شود خدا عرش دارد، «عرش» به معنای تخت است، منتها تخت گاهی آهنی است؛ گاهی چوبی و گاهی اصولاً تخت معنوی است؛ ولی «ما یستقر علیه» معنای مشترک بین همه اینهاست.

پرسشگر: این حرف جدید است.

معظم له: حرف جدید نیست؛ قاعده آن است که می گوئیم هر جا لفظی داشته باشیم که در معانی متعدده به کار برده می شود و آن معانی متعدده، میان آنها جامع مشترکی است، معلوم می شود که جامع مشترک، معنای اصلی است و این خصوصیات، دخلی در معنای اصلی ندارند؛ بلکه این خصوصیات، مصادیق آن معانی اصلی هستند و اشکالی ندارد و مجاز هم نیست.

پرسشگر: آقای مصطفوی نیز همین را می فرماید.

معظم له: بله، آقای مصطفوی هم همین را می فرماید ولی نمی دانم که به این قاعده هم اشاره می کنند یا نه. ما به عنوان یک قاعده کلی در همه جا اذعان می داریم که هر جا لفظی باشد که در معانی متعدده به کار می رود، اگر در بین این معانی متعدد، جامع مشترکی باشد، آن جامع مشترک، معنای حقیقی است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين